EWhite

خاتمة الطبع

بفضله تعالی بار چهارم نسخهٔ اخلاق جلالی ماه جون سنه ۱۸۷۳ء مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری
بمطبع منشی نول کشور حلیه طبع پوشید فقط

فهرست مضامین اخلاق جلالی

وله قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعری

مناد تیست که طوبی ارقم الاوراق | رسید نخل قلم را زمانهٔ ایراق
زمین دولت منشی نول کشور کریم | چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش | تمام انف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانه حسن طاعت او | که زهره نغمه سراید به پردهٔ عشاق
ببزم دست نشین او چو جام خندان رو | چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که پر برآورده | دو دیده اند لبسان ذباب اهل مذاق
شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش | گهی نگفته که با کسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ | بر و برات نوشته ست قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش | چو تازیانهٔ ابرش بلند کرد طراق
هلال وار منور بود ز لمعانش | کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت از گلستان رود ز تحریمش | گیا شود همه مردم گیا شجر وقواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع | ز برق و برق برآمد چو مهر در آفاق

نگفت لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

ولہ قطعۂ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی شد بوقت طبع با لطف شعری

آن منشی بی‌مثیل که مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی
نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی — بست و سه صد و شش دو صد آید متوالی
سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت — در نور که گشته ز جبینش متلالی
رست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس داروی نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید سرست — در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوش آموده به گنجست — کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شده خلقش ز روایح — او گشته ز رنگین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او — حال دل مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی راز ترحم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

منعم حسن اسمعیل ۱۲

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی
۱۲ ۸۳

عه بای استعانت گیر که از بای مسمی و الف مسمی کثیر الاستعمال است عرفی — با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه — مرئی شود ز ظلمت صورت حواس

چنانکه در ربابه الابصار آمده است اقتباس آیهٔ کریمه است که تیمناً بران این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ منه غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

ازان سراج برکرده بمماثلت سناسر برکرده کاشانه افروز مصاهرت آن مهر ولیس استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور ادام ظله بالعلی بمدارج تحقیق و جهد موفور و امن

تکمیل باستحقاق بتبنی بل بعد تحاشی علامان ان تحشی بکتابت که اطار معانی بر منصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف برزمین افتاده

اگر دیدند که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده مگر رخ توجه کار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باوده

مداد سے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای بست خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی یکشف

انظارهم و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم

شبچراغِ ظلم نقطهٔ لمعانی مهره مارِ قلم حقائق رقم بیچو لمعات مختص این مشرقستان کمال
که آسمان سا مایش از قوالب بروج مناصب بعد صدور مرصوده فلک الافلاک
و احجار قطب و فار بشمارِ اجرام ثوابت تابناک باد یگر برق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوعِ چنین نیری اعظم متعود بفضل لایزال که روز بازار رونق طالعی
خدایگانِ سحر جبین سپهر رفعت را تابنده مونور جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیثِ مطالعِ سگانهٔ مصداقِ حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان
درینمقام اگر بشرحِ اوصافش سخن بیگیرد خرد نکته دان هم شکستِ بازارِ علم اخلاق
دست در دهن بیگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداری حکایت چشم
نپوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشأ انتزاع با منتزع استغنا نفروشند کل اجزای
علتِ مادی این کتاب فریدة القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالم عدیلِ شیخ اشراق
مثل قاضی بیضا کشافِ اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین
اشکالست و این آخرین اخلال و قصی مراتب تدقیق و سعی مشکور بسعی تلویح سراج

طایرِ نظرِ الشب آهنگی پروانگی آموزِ لمع بمسطرِ خیط الابیض کشیده مزبرِ اشهاب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید

لوحی دوروا از سیم و طلای کامل عیار بمدادِ تحریرِ شنجرفِ تصحیح میناکارِ سنگِ

آینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیهٔ عکسِ مستوی کرده مانندِ بلغا

صنعتِ مقلوبِ مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتش جهانتاب بر قالبِ

همبالای نخلِ وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از رخشیدنِ این تجلی عالم افروز

بر سنگ همسنگِ طورِ چشمِ مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولادِ جوهردارِ سوادِ بینه تاب

از عرقِ لیمو و بلورِ صفاخیزِ بیاض از نمِ اسفیدج با آبِ لولو کاغذِ املس و صفحی ابیض

واجلی ابرقِ براق را برقِ خرمن زجاجِ شفاف را سنگ افکن به تنقیشِ آن

نمبت رواقِ زبرجد را غیرت تا تراشی سینه خراش منقرِ قصِ الماس را نبحو درو زرنگی

الماس بجگر پاشِ قبهٔ ایوانِ حکمت از صفایحِ صفرِ کتابت با وراقِ ذهب ملمع و

حلیهٔ خاتونِ فطرت از احجارِ جلاپرداز طبع بهجهٔ الاحجار مرصع حرفِ نورانی

تتمه حواشی صفحه ...

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام اند علینکت بینش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای دورش قدم

گزیده و منبع بار الهیولی که صفحهٔ تقییدش بالتمام مستغرق بر تو اطلاق گردیده

در عدنی بحر در کنار در فشانیش متقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل معنی اغناب در بغل

درخشانیش ظل ظلمانی را شب بروز آور بامشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقها را

نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروق حکمة الاشراق با وصف مضارت مکاتب عالمین مستنارات

مدارس حاکمین اصحاب مطالع از کشاف غطای معضلات فاصحت الغمة

و ارباب طبایع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

از افق مبین این مطبع تنویر مطالع طالع و بفیض صبحفشی خداوند صافی المعاملات

صادق المقالات آتش بر اوج یوع ساطع مدادش از گداز آتش چه بپرد از نقش شمع

خاتمة الکتابت از سیه کاری سر فرو آورده ام پشت دوتا
کرده عزمت شت سواد کالکار پشاد در خیال فاسد متخلص بموجد
شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهانش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی اوست
قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوائح اقمار حاوی دایره جهانش روان
احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی اوست
بهر لامعهٔ آن خفاشان کوتاه جنحهٔ انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت
مجبول نوائر در شب دیدهٔ حیرانی را چراغ از دیده میجهد و بهر لائحهٔ این کبکان
سست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مقطور بال و پر سوخته ز نادانی
را آتش از چشم میپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه
که مصقلات نفوس کبریهٔ انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب بر ابرو
گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای شتباهات تشبه بصفاته کم

وباز بر نقش اول ثانی نسخه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر

علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان

فرق زمین تا آسمانست تافته تقیین واثق که اگر سهوی خطائی از خامه این سراپا خطا

سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن وسقم بصحت متبدل گردیده

قطعه تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال
بسکه بطبع دلکش زیبا بیفزود آب ورنگ

سال طبعش نی سر اندیشه دل موزون نمود
چشمه آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ ه

تمام شد

قطعه تاریخ طبع از نظم تازه خیال نازک خیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید
گشت مشهور بجمله آفاق

عیش تاریخ ز روی اجلال
گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

همچنان بی نور و بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه بشوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور رابطه قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل بقیه تحشیه ها مور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نشنودند اگرچه این ابجدخوان ناکرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پر فتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و الحمد لله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که بر عارضه
جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهرنگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده های رموز علم را گره‌کشا
ست و بامشاطه طبع والا ایش عرایس معانی را از در حجال نظم و نثر چهره آرایش یافته

طائر ادراکِ خواص هم تا بهٔ بزدن نداردو در هوای اوجِ رفعتِ مطالبش بال کشودن
خارج از حیزِ امکان میشمارد نظر بران طبعِ والای گوهر درجِ لطف و مروت اختر
برجِ خلق و فتوت خردور هنرپرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور دمیکه خواهش
طبعش نمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبه
اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادیعلی صاحب اسکنه الله دار الجنان
و اقامه مقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخه بمقابلهٔ نسخ کثیره
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت
و صواب داشت آن را بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند پس از نور ناصیهٔ روشن بیانی
دست و خامه ابه تجلیهٔ عرائس بزم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه بدائع
مضامین دقیقه آغازیدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ دوم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفلِ مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل تا محصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم ستایش خداوند عالمست که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب زیرکی و دور بینی مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق بکشف خبیات مضامینش اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطالعهٔ آن تا آخر لامعهٔ اولی

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن

به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان چون بدن خسته سوسیاه بر امده معمار عدالت

ایشان بنیاد دبیه در انداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام

واللیالی ابواب فتح متوالیست و از اطراف عالم واکناف بحریم اقبال آرزو روی برآستان

بندگی وانقیاد مینهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از

ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی بسیط بساط

سلطنت و رفعت است منور دارا د و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندار

بانظار نیرین سپهر کامگاری بقضای مطالب شاد دارا د اللهم کما مکنتا عبادک فی

ظلال الرافة و مکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل

والاحسان فایدهما بمزید التایید والامتنان بحق عین الاعیان محمد واله وصحبه

تمت

من ذوی الاعیان

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
جوزه را دیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بتعرض برگ کاهی می کنند

ازفیض امطار رافت سلطان مسرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رو آیت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانظُر اِلیٰ آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِهَا در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقایق از کم گون منفتق شده و باآنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت
هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب بنا هست انتساب ایشان مزین گردد

منفتق واشونده اسم فاعل از انفتاق

در شکم روباه و سمور خزیده و لاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و خذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
ورد انها بار امید به معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوایر ظلم و
بالضم و فتح طا جمع نطفه
عدوان محترق شده بود طبیب حکمت الهی بکافور تسکین حرارت مرض میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت البشر بتهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود ما از آمد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی

پیش گرفته بود باد اورا زنجیر لیست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نباتات

(باعتبار امواج)

راهنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ

فسرده بود لاجرم آب از جلیشو شش کشاده ید دست که زمین راتب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای عریان چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده

خیار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از خجلت

انفعال یاسمین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از

پا ایستادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا

مخصوص چمن با دوستان داشته از آن تاریخ که مدار آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا ابنیاء حرکتهای خشک کرده و خاک سردمهری آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که آقاعی را

نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که ترو بانی تا لره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود در وقتی که غزال
غزاله همخوابه جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نمود و ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در برسم ادرار

و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر است از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادراند که هیچ کدام از ان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دایره است و اگر بغیر ازین تو فرستادمی کافی میبود و صورت دایره اینست



ونقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تأسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
مینمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جملهٔ
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آن حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

خائف آی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال خبر علام الغیوب
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه خبر صعب‌تر ازین باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
تو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را حکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر کشنده تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه عذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین بشامت سوگند دروغ

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنیند چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مدد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله شنید چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق ببانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر بتو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جابر باز
دار و عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب
بخشم مگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضایل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

حیرت در امور بخاطر راه نیابد از جمله درین صورت و ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات و دیدن فرما ارسطاطالیس در جواب نوشت که هر گاه رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت به صحبت است بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی تا بدون از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و در رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و در رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در ابقای
ایشان خوف خلل ملک بود و در استیصال ایشان از تعاون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف در آن اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و توانی

یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس

اینجا کسی را بنقصان موسوم از جائی خواهی شد که خداوندگار بر همه یکسان

باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از

عطاهای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او

متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای

بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز

جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سرور

زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما

بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت

شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال

کن بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

باعث ابطال ثواب آن حسنه میشود

معامله

چه بودی بعد از ان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایه خود را از
چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف سؤال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود
و از اخبار بخیریکه از تو پرسیده باشند شناس و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و انجا بماند اگر در نیکی رنجی
بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از ان روز یاد کن

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود و بر حسب مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید ای خداوند حق شناس حق او نگاه دار
و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرّ و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرّ را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی با استمرار قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامّل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عملی بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

وعلم بی عمل ضایع باشد

منفعتی باستجلاب غرض غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد
وَاللهُ المُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیرٍ وکَمَالٍ وَبِیَدِهِ تَحقِیقُ المَطَالِبِ والآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد او را اسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق حدق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت سکندر ذو القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیر دستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذان را آنچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد
و ما دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسائم
تربیت بادی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان بشگفانیده بی توقع

واقف شوند و نسبت او با و متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع شمرند چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل بر غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکوت و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جلبت و استفاده

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده برد
که همین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از آن سه طریق ا
ست یکی اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفر میابد پیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که از عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از عدد و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ادارت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قبح سیرت او

باخود نیز شماتت کرده باشد فلک	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد باید بر او اعتماد ننماید

باید که از غدر و خیانت محترز بود و شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او بهمه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و درینمعنی بمقتضای لقد
کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهٖ وَسَلَّمَ واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ که از فصحای عرب بود و قبل از انکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازینمعنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان

مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود و هم واقف

باشد تا در وقت حاجت استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه دشمن آنست

که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال

رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بد و دشنام

و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور

چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را ابر

تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد

ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود عرض نمود ابومسلم را

خوش نیامد و او را از حسب بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم

ما را از آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود

از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک است

چه قمع شر بخیر باشد دفع شر بشر شر و سفاهت و عدم التفات باید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم و غم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تأثر از آن و نیز
شاید که بتلبیسی بدفع غائلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده‌اند شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و
حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر چه بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر تیسیر مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بالطبع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد بباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و وصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی خصومت نباشد

اول مثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا تمام مداخلت نکند هرچند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمّام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمّام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را منخرق سازد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آن را بزرگتر سازد بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق لمعهٔ ششم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه حال خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کنند تا ببرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین طایفه واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین سبب همه شرور است و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
در آن عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

واگر درین باب امعان نماید مودی بحدت وحشت وحرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع و در نفوس اوقع

بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارت شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت همی مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

زیرا که شاید که بمقتضای احوال ایشان متخالف باشند مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب داشته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنا و محبت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و آن شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و لا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد و اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد در محبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا تثق الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
ممن یحزن و له صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است اگر بدست
بر یک دست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
و اگر چه اورا از دنیا هیچ نباشد و از وسعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بعقوق
موسوم باشد اصلا بر اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از آن اختبار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد از رغبت در دوستی او
باید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلتی از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در حکایات

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه به آبل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت کار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفت که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بتحقیق
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیت المال
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غایب آنکس را باشد و از فائدهٔ صداقت
محروم حیات بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و خزاین بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

بهمان مناسبت منشا محبت ست و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق تابن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم

در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون در سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت ممهد نگردد
پس هرچند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کینهٔ ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق گرفت چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و سول و اگر سائل گوید از تو می‌پرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید ترتبی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر او راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

مسطورست که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان مهمل مکن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت حشمت و بیگانگیست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقتست یا سابقه خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را چنانکند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از تهم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر در یابد که حساد با او در مقام کید اند

اترک الدنیا تاتیک راغبة و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دنیا اخدمی من خدمنی ولاتخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلۀ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی مامنع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول مشتهی و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و استلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت نماید چه بواسطۀ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفۀ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

از احوال خلایق به حسب استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مربوط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را مرتبهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان مقام در
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد یا عاید
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن
بلطائف تدبیر برائت ساحت خود از ایشان ظاهر کرده و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ النفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه بتر که حظ النفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او باشد
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از او معرض باشد و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او دبار نماید چنانچه در حدیث

بایه که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدارا بجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطن نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

ودنیا واهل وولد بوجود عالی ایشان مربوطست وکسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش ومخالطت با شیر تشبیه کرده‌اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است وهر کس را ممکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشایخ طریقت
گفته‌اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای اَلسُّلطانُ ظِلُّ اللهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وهر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد وبفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز
که موجب ملامت است محترز باشد وهر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر جهة نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید واظهار استحسان کند واگر کسی امر به نصیحت ایشان باشد

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه شنیده الله تعالی این وزیر فلک خلافت وسعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان میمن و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون داراد و وفود سعادت و جنود دولت ایشانرا چون سلسله زمان ثوانی با اوائل آن متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته

لمعه پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بروجه رضا ادا نمایند و از بسی تعسف اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منہج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هرچند سائران اجرام سپهر باچندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و مهابت ندیده و صیت جلالت

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه به مبدا حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی جبلتست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالتست و در آثار حکما مأثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذرست و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

ودر کار پادشاهی لائق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند واگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بنیان استحکام باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ و لکن بدست تیغ با صلح به بذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و انداز تدبیر امور لشکر کسی اختیار باید کرد که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربهٔ حروب و ممارست آن و هم شرط است در حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت ضبط و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز شود و موجب جرأت دشمن چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعهٔ او را

موسوم باشد اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دو

باشد که با دوست انس باشد اسرار خود را با او در میان نهد برآینه و آشنای محاورت

بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد

سعی باید نمود که به مجالست منتفع شود و مقابله و مقاتله ننماید و اگر مجالست میسر نشود

تا تدبیر و حیلت دفع توان نمود محاربه را مقدم نباید کرد و در دفع اعدا حیلت

و نامهای دروغ نوشتن هم موسوم است اما لفظ بکذب هیچ عذر به هیچ حال جایز نه و اگر

احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی

باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان

باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب نیست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه

برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان

دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید

چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نطق قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را گمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که تعلقات عقل

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و محل آثار عظمت الهی و نهایت ناتناهی
بود و مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا بعرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از لطائف ملوک آنکه

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت ست و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید اَحفظِ النّاموسَ یَحفظُکَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب تفضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شده و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از وحکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود در استغراق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قویترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضعیفان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده بود وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر روز چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز یکس
هیچ کس بر سفرهٔ او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته نبود
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص تناول کنند و خود و مالک دوزخ برای آل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبیعیات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارد

و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برساند چون رایح عوصف جلال الهی از جهت

قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت قدیمهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود

و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده چون

عنقای مغرب در مغرب انزوا اختفا یا که چون خفاش مدبر در کنج ادبار و اختفا

گرفته بغیر از بلیس شنود دیگر کس از جمال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام

چون به تشریف تکلم مشرف شده همان شب بامر الهی بدر قصر او آمده و یک سال

بران درگاه بود و جمال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا

عرض کرد که بنده آدمی غریب سائح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من

فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که او را تضاحک و تمسخر

کنیم چون طلب نموده بعد از مناظره مطاوعه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می‌نماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با مقصود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ میفرمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود و چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

دران تأثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص احدست و آن و بغیر سرایت میکند چون
قذف پس هر آینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال هر دو سرایت
و عدم آن هر دو قائمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در زمانی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با تفویض فرماید

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما برانند که جور بر هر یک از اشخاص جور اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطانرا که ولی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه
فیصل میابد که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناست
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله برانند
که با وجود عفو مستحق سلطانرا از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظامست لاجرم عفو را

عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد اینان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بمزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از او زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب گرداند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

ومنصا وطائفه اولی و درین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه ست دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی ست سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل اختلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه پیغمبر فرماید
ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد ازین جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بالطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بحلل ارشاد و کمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بالطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت آن شر ایشان متعدی بغیر شد و این طائفه اخس خلق باشند

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد دیکان حضرت او حکمای

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبلهگاه سائران افلاک و مطرح اشعۀ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبۀ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبۀ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصۀ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمانخانۀ وجود آمده اند فرد
بیا که مائدۀ لطف کردگار جهان را   تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکتر طوائف دارد و نجود ایشانرا

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد وشد اندیشه تیغ صولت شعار

کینه گذار ایشان صورت نبندد ومواد فساد اهل بغی وعنادی به آتش قهر صاعقه آثار

ایشان انحلال واضمحلال نه پذیرد وایشان بمنزلهٔ آتش اند ووجه مناسبت

ازان مشترک ترکه بدلیل احتیاج فتیله آتش را چراغ طلبیدن کار اولی الابصار

نیست سوم اهل معامله چون تجار واصحاب بضاعات وارباب حرف وصناعات

که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب قنیات وسائر مصالح مرتب شود واطراف وبلاد عدیده

از خصوصیات امتعه وارزاق یکدیگر متمتع ومحظوظ شوند ومناسبت ایشان با هوا

که ممد نشو ونمای نباتات ومروح روح حیوانات است وبتوسط تموج وحرکت او هر گونه

تحف ونفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ مبنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهورست

چهارم اهل زراعت چون برزگران ودهاقین واهل فلاحت که مدبر نباتات ومرتب اقوات

اند وبی وسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله وتحقیق کاسبان

معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

بعد دو عدد بسیار بود و اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی بجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط
و ایشان بمنزله آبند در میان عناصر بهمان مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
نافذتر از آب و شنتر بلکه از آفتاب لایحتر توانند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد اگر بر خلاف این باشد
هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با ضرر دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و به تجربه معلوم شده که هر وقتی میان اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی به زوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل به غلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تالف و اتحاد میان موافقان
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم

وطریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع عالم میان طوائف مختلفه
پس مادام که هر یک ازین طوائف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه الفتست و سبب فساد و اختلال چه متقررست که مبدای هر دو اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فانّ این عزمة من عزمات الملوک
مأمون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث است من قرع
بابا و لجّ ولج پنجم یسار تا بطمع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق متفق
نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضرور
نیست اما اولیست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمتست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال اصلیست و ذات کریمش بنهایت معارج اهبت جلال
و اصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
در و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد چون مقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص
و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب و
قوت ثبات حاصل شود و آنرا حزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق مزاولت

شعر

از خاطر گدایان تو انگر دل دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بند شد که نهضت بادپای عزمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کیست بادپای و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و بقره خنگ
ماه و رتبه تسخیر و مقود بدلیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت و رأفت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون
حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدلیست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی
دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود

که بخرده ریزه که از جسته پیره نی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسومش
بچوب از مال مظلومان بنیو استانند آن جز ناله زار نباشد پیالهٔ شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشائه
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جنهٔ صیانت و
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه
از خاطر متبتلان بیشه ساکنان خانقاه جوست تاج سلطنت بر سر وی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که بعض

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب		فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجودات نسبت فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر
افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعه احسانش شرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و از
عین الکمال زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون و دوم سیاست ناقصه
و آنرا التغلیب خوانند و عرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هرآینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم برد و قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم مسامیر آثار و لوامع انوار آن نگاه نه عباد
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای هیئت

باپادشاهی دیگر کنند بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است چهارم زنان

که بسبب قصور فهم اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقف نشوند و آن را

بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ

نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم

مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبه

اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت

دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید مذکور میشود

که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از

افراد ایجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک

یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی

پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافه بنی نوع برای حکم او منوط

من طلب الکلّ فاته الکلّ و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد

بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن

اولیست تا یک کار را باتقان و تانّق بجا آورد و چه هر سه در نظام مصالح اهل باشد

و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات

و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی

رسند و الّا ایشان را باعمال که بسبب مصالح تمدّنست تا مرض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ

گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازینجهت ایشان را نوابت خوانند و

ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند

و بلباس بزرگان متلبّس گردند تا بان تلبیس تلبّس باغراض فاسده و اعراض کاسده نمایند

جویند دوم محرّفان که بهوا و میل برذائل برایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملّت را

بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه

عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

باشد سوم مقدّران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور
و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و فرو
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مستبشران نونیاز رسانند وگاه ایشان را
بنحل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انتهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات بود و دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و کتابت

وَاَکمَلُ التَّحِیّاتِ مبعوث بکافهٔ امم ست هرآینه بمقتضای اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النّاسَ
عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِم باید که جوامع الکلم او بروجهی باشد که هرکس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک
از تشنگان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب واذواق از شرع عام الورود

شریعت و تسکین غلهٔ طلب شود بیت	[illegible]	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما		وازین جهت ست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبهٔ ایست
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاه بحکمت و گاه بمتشابه حقائق و معانی را آگاهی در دقائق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بازار تجریدست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت		بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را		وحکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآن مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در جنب معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور جسمانی
نگذرد و اما بر رجحان طبقت اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

دریک مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مویداند و از الواث تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاءه حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بتصور آن حقایق منتقش باشد هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاءهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن الصور

و بهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آن را مدینهٔ ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور بانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدن فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور و موحشات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت‌اند و مرتبه اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که بلید متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت را امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعتست

باشند که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح آن هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس از خدا تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعه سیوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

و علویات و سفلیات ساریست و افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بتحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف اساطین ائمهٔ ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند

نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد — هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین

نی نی سفری نیست درین ره بتحقیقت — از عین شهود تو اگر دور شود عین

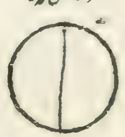
و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت با این طائفه مانند نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشوند همچنان

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بُد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

و آن دائره را بدو قوس تقسیم کنند



بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدنست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و منطوی و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد
بر طبق همان ترتیب که در ان جوهر مستکن گشت از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم
بمقتضای شهود همی آید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون
سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات

آن ثابت بقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نایستد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید و بهر وقتی از سبب ترتیب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود

قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهریکه بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر امامیه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را در میان از
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شوند و مشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض نصیب او

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش بآغوش و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است
و از اینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعد ولت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفت چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت با اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل تعبی ست داورا
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت به حقیقت و

حسنا نیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود منقطع گردد همچنانکه زر منقش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک
حق او ست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت با
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت با نقیاد و احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد و با
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
واحسان کننده و قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت به بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد ولهذا حضرت حبیب الله صلی

الله علیه وسلم فرمود لایؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده

ومحبت خلفای راشدین وایمه دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند از آنکه تالی

محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن

ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی

ودیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان

رعایا را وبعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر وهمانا این قول

بتحقیق اولیست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر

سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر وفرزند هردو میکند مرتبه چهارم محبت

معارف شهر کا باید که هر یک را در مرتبه لایق یاد دارد وخلط مراتب محبت نباید

چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد وخیانت وصداقت از خیانت

در اصول افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزای

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که اوکد ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیثست ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از یمن رأفت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
(پناه میجوئیم بخدا ازان)
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

ورعیت گفته شد و هرچند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از وجود بقای ثانی میدانند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا آنا پدرانه بیند و مدتی با او انتفاع یابد محبت او
حاصل نکند و ازینجهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

بصورت و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در غرابت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعت است و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از آنجهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر او حقوق دارد از این قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتی است چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وی و در خلق و خلق مشابه او
و از آنجهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و بر جمال فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر وی از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل بر او شمارد چنانکه در سلطان

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیق خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب حق چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست اینجا که مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
ینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیقت و غیر تو

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت

مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی

عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که

درجهٔ فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم

که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین

سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت

آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه هست پس

تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف

دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن

محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که

مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و

معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

مبدء محبت است که مقتضای تألف و تودد است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده ولهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تا ما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درین
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه سر آن
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

واین محبت نهایت مراتب عشقست وکمال مطلق ودر مقامات واصلان وغایت مراتب کاملان

بیت عشقست هرچه هست بگفتیم وگفته اند	عشقست کو بوصل دوست رساند بقرب راست

وبعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز خلل بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید واما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها واسفار وغیر آن وسر این آنکه انسان بطبع مایل بانس است وازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع واین خاصیت

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقاماتست رسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی میسر ست این را درین
نشأ حاصل باشد

رباعی

امروز در ان کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی
باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست نتواند بود
و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده اند زبان حال بعضی از امثال ایشان

از تغییر و زوال مامون و مصون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن انجح لذات باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال
و نه بما اخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال ست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد لهذا دوستی ایشان امتدادی باشد و
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و هر که و نظائر آنرا
محبت و مبغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت جبلیهٔ آنها
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود و زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود و چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی صلبیت
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین جمله در

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی تواند بود

چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لیس از کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت

انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم و اسم ستراری میگردد

و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهده میشود و از افلاک خود حرکت دوری ارادی

ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده

و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان

ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع

کثرت است مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند

و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

طبیعت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند

و میل عناصر بحیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس بر همه کس تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از این رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و متحقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن منتفی گردد

والا از قاعده عدالت منحرف شده باشند بسمت جور منتسبم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آن را از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

وآنهم در جواب و آشوب جز در حشم لطف جوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب آید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب باهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن را یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی او و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلاً جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت بابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدن بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بکافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعط
القوس باریها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته در عهد عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
به پاسبانی داشته در دور رافتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش را حیات مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب ید بیضا نموده و بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

وهمه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود بازگذارند تعاون ایشان منتظم
نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مؤدی به تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس احتیاج بتدبیری باید که هر یک را با آنچه حق او ست راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه گردانند آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در باب جنایات چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفت هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب‌اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتازند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه
و قیعت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج ست باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدر نیست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که موءدی با نتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و نیست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع ست
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلف ست

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه در مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
بآن معنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بلطف ذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام نا ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

زیرا که انسان مضمون غایت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات است و تعظیم مخدوم شرعا و عقلا واجب لازم باشد ۱۲ مولوی ظلیه

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان اند
و نبات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ غذا و ابنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درینمقام تاملی
نماید سر سجدهٔ ملائکه انسان را بر منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن نیست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان جنبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این ازو نومید نباید شد و
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار را فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و اهتمام ممتاز باشند

وکوتاه بینا نست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر ازو باشد
یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط و با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد بقوت دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بمصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با و باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل در این باب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

اسباب راحت منقطع گردد از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بتخصص عاید گردد پس باید که ایشان او ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشانرا
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشانرا نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و داعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا بامر او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلّاقِ فرموده ماکول و ملبوس ایشانرا
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و بآین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس اداء حق پدران بامور[ی] که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا مذکور شد که قرابت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانی است همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
وتعالی جواد مطلقست ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان وتعظیم بالغ بزبان وارکان
وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد واگر مؤدی بیکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد وامام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
شبهات اطاعت الدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت وتوقع عوض مادام که مؤدی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر وعلانیه ومحافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات وچون حقوق پدر از طرف روحانیست غالبست
وحقوق مادر از طرف جسمانیست لهذا تنبیه در حق پدران محبت ایشان بعد از

چون آداب و هنرها و صناعات و به انواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سببیت
وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون ن اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از این جهت
که محبت والدین فرزند را امری طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بیواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند در آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که هر دم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست پدر
سبب صوری وجود است و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مباهات و در
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و
انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه ننهد و از نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خوردن تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

به مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشینند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر نه توقف نه بر جای خود نشینند چون قعدت وا
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی کرده هیچ
نحو راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بروجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت است کسب این **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرع   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسالت ست و چون متکبران نخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در صحبت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و روبقبله نیندازد و بدست و سر آستین و امثال آن پاک نکند و چون

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب اجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال رانند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
عَلَيهِ وَسَلَّم فرمود نَحنُ مَعَاشِرَ الأَنبِيَاءِ أُمِرنَا أَن نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدرِ عُقُولِهِم و عیسی
علیه السلام فرموده وَلَا تُضَيِّعُوا الحِكمَةَ عِندَ غَيرِ أَهلِهَا فَتَظلِمُوهُم و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

فکر را بر اتمام قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند و او افضل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی ندهند
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز با اعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

ومبالغت در حجاب وعفت وحیا وخصال که در زنان باین رفت ترغیب باید نمود وهنرهای
لایق آموخت واز خواندن ونوشتن بکلی منع باید کرد وچون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود ونیست طریق تربیت اولاد وچون در اثنای این مباحث عده و
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست وآن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست وبنابر مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ وسخافت عقل و
موجب سقوط مهابت وقلت وقع باشد وعائشه صدیقه رضی الله عنها میفرمایند
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال میفرمود بمرتبه که در مجلسی
که متادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی نوشتی اگر شمردی
ابوذرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است وتا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد وحکما گفته اند

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن بیابد
در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کند و بر زیّ که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بوده‌اند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرضهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که او را
متأهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان حشم و خدم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و را بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
انکه از تشبث بآن یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن باید

بضرب تادیب کند از وی و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بسخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشا جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

حطام بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده

ای پروردگار دور گردان مرا و پسران مرا از آنکه پرستیم بتان را ۱۲ زیرا که این آداب او سبب کسب فضائل و احتراز از رذائل تا بدرجه

باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند زیرا چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بزند

وکسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
میوه و طعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات در ایشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و او را از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

نکنند و اگر بهنگام ارا انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در و راسخ شود و بمقتضای اَلْاِنْسَانُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست مردان باید که خود را ازین ترفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه الا بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن طعام در
منع کنند و باقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او ضبط کنند تا بطعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن آموخته
و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر رذایل
در نفوس مرکوز است چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر جهی که گفته شد
تا سعی طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده دود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با ضدادی که برذایل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و مواظبت بران امر و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند اگر به جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا متنبه باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

وکیّة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و ال این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منّانه زنیست که پیشتر متموله باشد و ال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنیست که بجا در عفت مستور نباشد و هردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل صبیه باصل و تشبیه او
بسبزهٔ مزبله‌ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و
چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود و ولی او را عزوبت باشد لمعهٔ چهارم
در سیاست اولاد و اول آنکه باید که دایهٔ لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزندانست بر پدر و چون مدت رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان وی بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت و عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخلاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی را زنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست تا دوام که مونی بفساد نشود و مثل ضیعات اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری کند دور
و مدتی مدید دران سفر بباید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و جبر ملایم از
جانب او بباید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت

زن آنرا یعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حاجب رفت و پرده دار را گفت

بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت

عرض کرد که چندین سالست که شوهر من تربیت نعمت این حضرت است اکنون

خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر

بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حاجب حاجب

را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده مرا اگر از حقیقت

کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بود بازی که دکان و پامال ستوران دی سوم آنکه

زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال

موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد بیش نقل کرده اند

که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی

بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

وسبب انتکاس چه هرگاه که امر ما موشود حاکم محکوم هر آینه نظم امور اختلال یابد و اگر به محبت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع باید نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود داشته حجاج گفت این صورت بخلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر ان مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و بزبان
بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

واحترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در رونق دیگری برگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب از وی زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبائع زنان مرکوز ست
بانقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل ست و زنان را نسبت با یشان جز طریق عبودیت سپردن جایز نیست تعدد ازواج
رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن را در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و
خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و آن زن شوهر در نظر او
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در و طمع پیدا شود و سبب فساد
گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وجمال متحلی باشد رعایت کمال تواند بود و ما درین سه خصلت خطری چند هست از جهت رعایت

احتیاط در آن باید نمود چه نسبت سبب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسومند

بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند

و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و جمال نیز همین عارضه هست

و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایحست

در زنان کمتر و ازین روی مؤدی بفسادی بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی

باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود و دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب

محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بالآنکه او را

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت

کند بروجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

عـه ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدرست بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده ۱۲

آید و در شهر باشید اگرچه آزار یابید هم در حدیث است که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نشسته باشد نه فاسقه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لکن نه آنچه برای دفع ضرر شکم باشد
انست که مسکین بیابد و قوت کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
و اگر طباع مفطور است بر طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و تعاون
عرف عامه ناس نهادن سلامت عرض و تکثیر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر
بر تبذیر است **لمعه سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و ایجال
اگر بکر باشد بهتر تا بآن بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بانکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت

علیه وسلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملایک از آن تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همتست
چهارم صلت پی‌درپی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته‌اند

بیت
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ‖ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

بایدداد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات وقضای مطالب پیش سلاطین

روا کردن ۱۲

برند و انفاق در وجوه مأکل ومشارب وملابس اهل منزل وهمچنین اموال طلبه وسفها

خرج کردن ۱۲

از جهت صیانت مال وعرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

آبرو ۱۲

بفرط رغبت وطیب خاطر دهد اصلا بران ندم وضجرت در باطن ملتهب باشد چه غایت

سخافت بود که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید واو امر کند

که حصه ازان در راه او صرف نماید واو آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله

صرف کند واصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان واحباط آن نشود

سوم آنکه معطی آن بدرویشان بصفت حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنهٔ رعونت

ووضع منت است وشاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد ودر حدیث نبویست که

شکسته شدن ۱۲

صدقهٔ پنهان غضب حق تعالی را باز می نشاند ودر حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست دهد چنانچه دست چپ ازان خبر نبود وحضرت رسالت پناه صلی الله

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسی که بصناعتی موسومست باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بمرتبه نازل راضی نشود و باید که هیچ زینتی در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بتغلب
و مکابره و عار و شنار بدست آید اگرچه بسیار باشد ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا و
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و بعضی املاک
و ضیاع و تشتت تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات دوم آنکه بطریق سخاوت و
ایثار و اکرام هند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت جهت جلب نفع یا دفع ضرر

باشند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم نادرت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بوند ما
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

و متانت ترکیب اندکی از و بسیاری اجناس مقاومت کنند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دنیا ربودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفت که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از ینجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض زوال است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلیل یا تفاوت وزن و کیل چیزی

تأمل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی در آن معدّ باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض عوام و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدّ پشت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرفترین متغلیان و ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تأمل باز دارد بآواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم لمعهٔ دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر ست احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از انچه در تحت تدبیر او ست
بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق
راست پس همت بتحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود دارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو شریف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در این
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بان رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند گفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد و منفعت آن از ارتفاع

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت او باشتغال بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

امراض فاسد آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بآنچه در
ضمیرست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق دران وضع الشیء فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نمی بندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذر است پس احتیاج بادخار
(آماده کردن ۱۲)
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد نعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیاوی جهت وسعت ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه ست
چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بان راه نیابد و فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند درانکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد اورا
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد می رساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع ٭	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط انشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران
حرص بر وصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و بی مداخلت

از ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته هر که بقصد همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان او را بود و قانع توانگر باشد و اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب والفضة لابتغى الیهما ثالثاً و لا یملأ جوفه الا التراب فرد

پر نمی شود کاسهٔ سر ما ز هوس	هر کاسه که سر نگون بود پر نشود

و کندی لیل گفته بر آنکه حزن امر ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در ان مدخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران میفرماید بیت

ومن سره ان لایری مایسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

وباید که نفس خود را بموجود خشنود کند تا بانچه ورا نباشد غمگین نشود تا بسر رود و از غم اندر
چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی
الرضاء والیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده واگر بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک
واگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگرانرا محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد نباید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد ادای آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات فانی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن تأملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال والله
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از رتبه اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند با قیت شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات

زاد این بادیه درد سلیمان نه مور
تا بهیاری توان کرد بدل گسی
بنابران طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه
و عش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل
نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو
و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظاره آن بیابد
نشانه خمود شهوتست نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شدن آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بر جانیات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بامده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق رونق تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید و گرد سراپای جهان برآید از ملأ اعلی که از لوث طبائع پاکند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

و ازل از خم عشقش قدحی داده اند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی شکست و سرکس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

سر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که راه عشق با قدم

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی دین هی هی چی آثار ظلامی

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع وعظ از قائلی شریف و مشائخ صوفیه فی طالب

و ارشد العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان بیت میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری و لب حسنی شکری نیست

وحقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

در دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر اینه و یکی بوجه اتم

و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا

ولهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق

افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد لوحی نهاده

با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر

و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت و همی بمغرب

افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال

باقی نمیگذارد و دست باز نمیدارد ۱۲

اوست در صحرای وجود در گیرد خاشاک طبیعت را بالکلیه بسوزاند

۳۲	۲۱	۲۹
۲۸	۲۳	۱۵
۳۰	۲۵	۲۴

۱۸	۱۴	۲۱
۲۴	۱۵	۱۶
۱۵	۲۰	۱۶

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه این انواع امراض این قومیست
حکم کرده و آن صرف همت الطالب بیک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعمّلی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی ست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست
و صدا در رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صورت لطیفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بستر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر اینه چون جمال بکمال هر دو یک معنی اسر بر میزند و حد اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت در دو شخص لطیف

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از طعمهٔ یکدیگر رسد جهت بیشتر نیست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از منبت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است رساند با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق شود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد در مرتبه
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

وشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان ومذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از فتور
فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشربست وحضرت اصدق القائلین
فرموده کُلُوا فِی بَعْضِ بُطُنِکُم تَصِحُّوا ودر حدیثی دیگر فرموده اَلْبِطْنَةُ رَاْسُ کُلِّ دَاءٍ واگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکحست وامام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ مِنَ الْمَلِکِ الْمُتَعَالِی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند وبوصله
خزانه سلطان واجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای جاذبه است در وجه صرف نماید
وجمیع قوی واعضا را منهوک وضعیف سازد وچون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

ابدی کوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بروجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن
فاسدست و بدن انسان از جمله کائناتست پس ضروری الفساد باشد چه اجزای
عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و ذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند به

هر اینه روزی از هم جدا شوند فرد	کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا باد

که لازم ذاتست خسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغائب بکسی نرسید
و استاد ابوعلی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا به حفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه با
هر که از ذریت او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان ابوعلی مسکویه ده هم زنده بودندی
همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب
که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز ذریت دویست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

برآمده ز ملکوت آماده ساز د شعر	زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرامگه سیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضا ترا که دولت وصلش دو گشت چار بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	واما رابع چون عقاب بر جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف و تحقیقت از افعال سیئه است
دلیری کردن ۱۲
واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که
فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام
عالم میداند بغایتی که مقصود وی است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نتواند و
بر فرض حیات و نشو اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد اصلا قبیل
حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان هیچ فائده نیست و علاج حزن

یا از المی که پندارد که نفس را در موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاهٔ اخری یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بان و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده منشا خوف تواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مائل باشد و باجنحهٔ همت فراز هفت آسمان

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در این صورت حکم بر ممکن بامتناع و دو
را نشأ قصور عقل و فتوری که در او اندر بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد در خصوص او و امتحن دادن عقده این خوف را از رشته جان نهان گشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

و حدوث و زوال را بجوهر ذات تعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما	واین قاعده حکمت در براهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین بانتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند وجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف را بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن جان را از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور هیچ قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست هرچه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه ماده بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت شنیعی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هستی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضرر

دبر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت ان قرار یافت که

با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی با

او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا اورا دست و پای

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه

و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد ازان با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون

تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود

پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری درنیاید و بعد ازانکه حرارت حمام

دربدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت

تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند باهانت چندین فرسخ آ

بیاوردند من نیز حالی بهمین کار در تو انتقام خواهم نمود پادشاه از اثر غضب

علاج بددلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در قضیه که حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در تحرک و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد و دم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار
شنا آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بر دفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ برزند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سایق از یکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

نائرهٔ غضبش برافروزد و تحمیل را اگر مالی ضائع شود بر حسب خلط که بهیچ وجه
دران محل اندم شته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هرکس که برین حال مطلع شود او را بانکار برآید چون او را عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از اغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انخلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر قلم عفو بر صفحهٔ هفوات او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

برحسب استعجال انکشاف آید از الشکل و دیوانه صفت بد شهنشاه نام بر جام اید عنایت دولت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیگر بار انگیختن آب از انباشتن بکوهها تهدید نمود
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب
خفته رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر سوش نام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و ردارت طبع خود ندا میکند و این صمت و شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب چون حرکت خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن بطالت شجاعت
و این خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

بگو هر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان

میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در امده نهفت اوقات را صرف تدارک

آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین

فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک مینمود لعل را با همه سنگین دلی

ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی زین حادثه جگر خون شد

چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن

تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند آخر الامر عنان تمالک

و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت

این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید

متغلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید

بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده از جان بر آید

چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد غم من جانم جهانم جهان جانست

درهاون فلک سا آویده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس
که گنجینهٔ سینهٔ خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد و راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارت آن و دقائق صنعت عنایت کرده بودند نزد پادشاهی
بتحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وَاَیُّ نَعِیْمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

ووفا که ضد آنست در روم و جیش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست

بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام

اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موهی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال

فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولی است که بسبب آن

دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو ایشان را

بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء

اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند است

که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز احسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه

که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که اتصال ادوار

فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست

و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات از رشته کواکب بهم دوزد و گاه بمقراض

فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و دست قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بیّن است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتحریر موصوف
بود و عیب داند که بمثل این توسّل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بصورت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانتست که از اذل رذائل و رذائل اراذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خُلق را اکثر بیشتر باشد

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد مؤلفتست و بقدر آنکه کثرت اغلبه و ظهور

باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی انهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم

که افسد مفاسدست باشند و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد

کمالیست در شان خود که فی الواقع در نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو بار بمر

بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا

چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال

نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی

فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت

مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بادیال

قدس جلال و اجلال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شحنهٔ آثار جود اوست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو متقبل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بان نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر ان دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون
رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از و چیزی مشاهده نکردم و اما مر او بحاج موجب زوال علاقه الفت و

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت اِن اَفتَخَرتَ بِآبَاءٍ مَضَوا سَلَفاً	قُلنَا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَمَا وَلَدُوا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة مِنَ المَلِکِ الخَلّاق فرموده لَا تَأتُونِی
بِاَنسَابِکُم وَائتُونِی بِاَعمَالِکُم وامیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنَا ابنُ نَفسِی وَکُنیَتِی اَدَبِی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتیٰ مَن یَقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَیسَ الفَتیٰ مَن یَقُولُ کَانَ اَبِی

محکیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو
جامهای فاخر است که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن چهارپاست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را خللیست ع کاندرین ملک چو طاوس

بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب

و جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجیست خصوصاً که از آفات غصب و

نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزی که باندک

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدرست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مراست تو بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب

عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و آن شرف

بر وی راجح آید پس چگونه انتساب با شخص مایهٔ مباهات مثل آن فضلا تواند شد

و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند اعتقاد تفوق بر فضلا

شود به هلاک تولد کند از این جهت چون ابو هریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
و السلام طلب نصیحتی کرد نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین نیست که بغضب نروی و در کلام مجید است
وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و باآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی از خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم رهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد و ازینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بدشنام برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را تعزیر میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از برای
خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
درشتی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب بردی عقوبت
میکردم و اسباب غضب هست اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

تمثیل انسان در هیجان بنار کبریت ماند که از نیران حشو بدن که از ان غبار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین امر بسبب چند بضع و زبر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محروری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسببی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بسببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

و علیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر جهل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با برودت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

اَلنَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ اَلبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِکَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلای وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی ودر حدیث اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد وهمین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل ست اما علاج جهل مرکب وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست وهر آینه مستلزم اعتقاد ست بآنکه او عالم ست تا همچنانکه نداند ونداند که
نداند واز ینجهت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم
در شان خود طلب علم واکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل پس جاہل از
حیوانات اخس باشد و چون بر ہمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاہر
گردد که ازان نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین حسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل ہم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی ہر دو در چاه افتند در شقاوت ہر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اہل عقل و نقل ہیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لہذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیئ
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان را احراز قصب السبق بایشان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عسری مانده و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صوت حیوانات است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصر آن
بار از جواب بماند و او هیچ دستی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از آن قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند و
باندک تأمل بر نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت داده
اند بتصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان از
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف‌تر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیهٔ بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته نفس امری یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبهٔ آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض نماید و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل متمایز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در مرتبهٔ اول مذموم نیست بلکه شرط تعلم است چه اگر داند یا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن بدین مقام ماندن مذموم است و بانسبهٔ
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر شان بعلم و تمیز است و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

ورابطهٔ مستحسن است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند

پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکهٔ ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و

سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد و مزاولت

افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی

یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا بعمل ید

مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق

و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد و

ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دوا است و ثالثاً

بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً

بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف

گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه

تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

چون بی غیرتی و بددلی و آثار داءِ قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار داءِ کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجهٔ آن اهم و تبریکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهت تواند بود
افراط و تفریط و ردارت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیح و مناقشه و توقف
در جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
از اندقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد از اکبزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و آثار ردارت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان

ازبی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد المعهم در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد امثل تواند بود
و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

وبمقتضای حبّک الشیء یُعمی و یُصمّ محبت سبب خفای عیب ست

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست

و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

و بآنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و

بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید

وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الیّ عیوبی آن را احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه

دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد و نسبت معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان

را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
التماس تأهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که
در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت فرمیداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تأدیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه که صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغائر طالب خصلت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد بلکه کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران حجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل بسنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از طرف
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر در اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضب بی محل از و واقع شود تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون حب عیش و سرور از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که دراعراض از فضول
هم لذتست وهم صحت و در طلب آن هردو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام مسطورست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع کتساب

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی

که حلیهٔ ذات او باشند و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب

داند و چه غبن و خسران بازین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف حسرانی

خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز

از وفوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران او که

اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة

والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع

غرور است هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما

عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک

غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته

کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد

و طالب آنرا امکان بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقا

متمسخر گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی خواه
در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پندار
و عجب او را از فور تعرج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در دوام
ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و تنبیهها بود ان بیت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه که تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بقلت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته بله و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود ست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و سمت و کیاست موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او موده بود
هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشاء آنحضرت

در نفس پیدا شود که خلاص از ان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
و آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه بر چه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
و سر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدن
واسطه با قوای جسمانی حاصلست داعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد	ع عروج بر فلک سروری بدشوار یست

وازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد ست حفت

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای

که مرض نفسانی ست ۱۲

سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن

باید کوشید و اگر منحرف باشد بر رد آن باعتدال اشتغال باید نمود و تربیت

باز آوردن

بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت

پے ۱۲ چنانکه گذشت ۱۲

توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت

بسیارے توجه ۱۲

کمال حقیقی واصل شود **لمعهٔ نهم** در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

که خلافت الهی ست ۱۲

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بفعل آوردن و سر معاشرت

و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد ست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد

و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب ست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل

مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان

کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان را بکمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن ملکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر او فتد و شروع در نمو کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر او در
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه
کمالی که متوسط تدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مصطلح تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مساعی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد نومید نباشد
همت بتدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از نومیدان من عند الله

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه اشتغال
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن تنبه بتفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایقست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بدو
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن
شود آغاز بتعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست
امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و آن بمحض الهام ربانی تواند بود
یعنی تعلیم
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
یعنی همه مخلوقات
و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
کامل شدن
تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعتست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در

اطوار صور مختلف تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بسائط الات

تخته تا بمرتبه کمال تختی رسد طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد طبیعت

بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت از مداخلت

ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است

و چون کمال ثوانی در تشبه باول است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد

و تشبه بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا

کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه صورت

تدبیر انسانی حاصل شود در مرتبتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالاتست

بحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی

مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و

کند و در هیچ طرف تفضیل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت (برابری ۱۲)
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او و تواند بود و سر آنمقام
آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کُنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ اَن اُعرَفَ
فخلقتُ الخلقَ محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود و بلیت

بلهٔ ای عشق کهن سال که هر روز نوی (قدیم ۱۲)	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

ای در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۱۲ مولوی مغفور

ارکان

تفضل احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲
میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود میل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولاً اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آنجهت که خارجست از آن نیست جوابی که
قوم گفته اند و بنا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
در این مقام گفته شد جوابی ظاهر از این ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست ودورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست وداخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از آنجا ملتقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکان رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالاست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

متعلقه بآیین ادبی نوع و قسمت ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین متفطن
بسبب آنکه ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت معنی و رشاقت مودی جز مودب بمکتب ادبنی ربی فاحسن
تأدیبی را میسر نشود و همه حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع
فواید اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید	ز گل برکند و ببرید از صنوبر

سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات
اعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

ای گذشتگان مثل آبای خود قضا بالفتح ادا کردن دیون بضمتین جمع دین وام تنفیذ بفا و ذال معجمه جاری و روان کردن وصایا بالفتح جمع وصیت اندرز کردن قریب الموت که بعد

خلعت وجود بی سابقه استحقاق در جیده هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته وعدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت بنی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی و لطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانه خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان ازین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهادست

یارب پناه خلق جهانش تو کرده | اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هشتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخش

بشر کاهی از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی حتی ان مالک امور اعضا و قوای نفسانی جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین یعنی یمین حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای تن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن
و قوای خود نماید و از افراط و تفریط اجتناب شود و بعد از ان بانی نوع از اهل منزل

ملکهما سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک قواعد مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک مئزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود است میامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

بجبر و جبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد اما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شاهی بی‌حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ ضیا

را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر بستر استراحت میل نخلوتخانهٔ

شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب از حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار

عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از

قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمرهٔ سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند

و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال

هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک

بیت	
بصورت هلال در آمده	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنابر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه حضرت پادشاه عرض کردند که

هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امروز منادی کنند که فردا عید است

و بر همین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام البحرین

وطاغی گویند سوم جائر صغر که بر راه عدالت که مقتضای دیناست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر را عظمت
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس نگراید و چشم نتوان داشت و
همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس و نعت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ
وَ المیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَ اَنزَلنا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ شَدیدٌ وَ مَنافِعُ
لِلنّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در ان داخلست و حدید
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را طاعت و متابعت نکند و او را باغی

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آن که خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضت حیف نیست ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیف نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال ورد آن بمعرفت وسط حاصل شود و چون

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست بهر

صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر	و انّی احبّ الحسن حیث وجدته
و للحسن فی وجه الملاح مواقع	ایضاً بجبّه یا بقبا هر چه هست بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت	تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسمت یکی آنچه تعلق به اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل مرتبه او بود بکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این استحقاق

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و نسبت چه هر آینه نسبتی

بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب نیست که

اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد

و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه

اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت

سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین

سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و

اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی خاص که میان اعضا باشد و

بلاغت و فصاحت که عبارتست از تناسبی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای

مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل هویت و حقیقت

آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج

باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بینداز ند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بست انداختیم پانزده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت خمس ست ۱۲ انجرح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب دهگانه که سه از ان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادتی میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب برعکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت شش سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال مذکور دوازده و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش با تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهارست یعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش بر وافزایند بمبلغ

نسبت هندسی ثابت پس طریق اخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهول است حاصل شود

نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبتی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آن انحصار در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تا
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند رابع بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل ست

آنکه منقسم بعدین اولین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه

تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست

میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی

اقل از وی بفضل عددی اکثر از وی بر وی چون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر

چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست میان

ایشان را آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

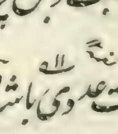
بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان ازان جهت است
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود بر انکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگر و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب ست و
از غایت شرف و قرب و بوحدت آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ثلث ۱۲ انج
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و یا دون آن میکند
آن را ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در
بعدهای خرد ۱۲ ابتدای ۱۲
بین العددین یاد کرده است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید و در حیطهٔ اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست
ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ انج
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فصل
بیان امر طبیعی ۱۲
لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بر آن وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و از ابعاد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعد ذی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهارست و دو که احد المتفاوتین ست بتضعیف به
چهار یکشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص مقادیرست و در عدد یافته نشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و آن اقل مفنی کثیر نباشد و بین العدد



چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبتست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا النسبة الزائدة بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

تتمهٔ حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمة خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یک جزء ضعف و اجزا خوانند مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یک جزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزء امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باین باقی اثقل است معنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل با تالیف بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی اسهلست از ادراک نسبت صمی که مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس ست و سهلترین نسب عددی نسبت ضعف ست که در واحد و اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد ازان در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار است و اول آنها مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت باین ابعاد مذکوره ملایم باشند و تفصیل تمام است که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه با بعد نیست از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط است پس در جمله

۲۴ هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باین باقی

وچون ازین درجه ارتفاع یابد باعتدال انسانی رسند باجمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجه افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد وباز درمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه انخلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وآن بروجهی که
لائق این محال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل بگذرد شود از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

کشف وشهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود در
تقارب وتعانق آید چنانچه در فوائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میشود
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس هر موجود
که باوجود اشتمال بر کثرت احکام تهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود وتاثیرات ایقاعات ونغمات متناسبه اشعار موزونه وصور حسنه
شرف وحدت تناسب ست وآثار غریبه که بر وفق اعداد متحابه است هم از
قبیل ودر حکمت مقرر ست که هرچند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
ومیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل وافضل باشد ولهذا در سلسله
موالید چون زن معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط وچون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی مبدء باحفظ ترکیب مبدء تغذیه وتنمیه وتولید مثل شود وچون ازین
طبیعه عروج کرده باعتدال حیوانی مبدء با آثار سابقه مبدء حس وحرکت ارادی شود

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهرش آن کز غیر وادی او دیار نیست

پادشاه

و از ینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطور ست انه واحد لا بالعدد و کالاحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و بانحلال آن رابطه بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکمای متالهین که ائمه

را بسرادق کنه جلال اوست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری است که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتن غلطی زمانشان نتوان داد	از ما تو هر انچه دیده پایه ایست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتیست و وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال لایزال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش برافروزد فروغ شعشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه باشراق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطهٔ ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه و هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری

شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما ظلمونا
و لاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که
تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود **لمعهٔ ششم** در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ
حضرت حق جل و علا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

وآن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب وآنرا
گربزی خوانند وبله طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب ودو از آن
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراطست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر از ان مستحسن نیست ودو از ان طرف عفت اند وآن شره است
وخمود اول افراطست وآن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
ودو از ان طرف عدالتست وآن ظلم است وانظلام اول طرف افراطست
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالم است از ظلم وانقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند وخالی از شوائب
انحراف نه بنا برآنکه از ایشان خللی بین وافعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط شوند وبنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی بر قیاس هنجار و
قواعد طب جسمانی وشکی نیست که اعتدال بایمعنی نیز اگرچه سعی دارد اما
خالی از صعوبت نیست واگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد واز آن
طرف باشد نسبت با حکمت وآن سفه وبله باشد سفه طرف افراط است

معتبرست از قبیل دوم تواند بود که بنا بر شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود چند عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
و مطلوب بالذات آن مرتبه ست و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند چون نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

واعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل‌اند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بیفتد و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ معتدل
حقیقیست که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زعائب باشد

وخواه از مکاره اعمال واخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وحدیث نبوی که مودهٔ

اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ غِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ افصاحی ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ

بصیرت باز نشاند و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ نداء بمعنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر متن جهنم کشند مثال توسط

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق

کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن از مناهج غیر متناهی باشد و

چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بر آن

اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسّر و اشکال باشد و لهذا

حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرمود

شیّبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید

فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ

فاتحه مشتمل بر طلب هدایت آنست باین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما

و اساطین اولیا مقرّر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید

فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه باین صور

بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدی
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلتی گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائره که مرکز
متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بتحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند
بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممّوه و تمام عیار
معلوم شود و عبارات مذکور مشعر بساطت عدالت ست کما لا یخفی

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و هیبت خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری
و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدنی حمل کردن الیق ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف و ماسکهٔ نفس
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

کَرَّمَ اللّٰهُ وَجهَهٗ باصحاب خود فرموده اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُم اِن لَّم تُقتَلُوا تَمُوتُوا وَالَّذِی نَفسُ ابنِ اَبِی طَالِبٍ بِیَدِهٖ لَاَلفُ ضَربَةٍ بِالسَّیفِ عَلَی الرَّأسِ اَهوَنُ مِن مِیتَةٍ عَلَی الفِرَاشِ میفرماید که ای آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته بر میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجمله آنچه فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَلَو عَلٰی قَتلِ حَیَّةٍ وَعَقرَبٍ و بر همه کس

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

وهر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موصلست بخوف هلاک
اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت چه صاحب
چون نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقایق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود و دل در طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بتحقیق طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معاریف مشرب عیش و حیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت

افسانه نیک شو نه افسانه بد	باری چو فسانه میشوی ای بخرد

وازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین اسد الله

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبیّن گشت و امّا افعال شجاع چون شیر و غیر او اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین است یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از جمل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت است که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل در
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار ملت

پس افعال آنها از فضیلت شجاعت نباشد

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود و چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بان معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بان از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بان
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
در صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را جمع دشوار است و خرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز محل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر: هر تجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه شتی متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسّر باشد و اما در مقابل عفّت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن

جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد ادام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده و

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال با ایشان

راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت بنا بر مرضی نقصان شهوتی

در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ

که بر آن مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت

عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت

تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع فربه جاه و جلال یا دفع ضرر

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلماء و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

شعر

یا کودکان در تشبه بابالغان ۞ گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی کنند و بغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست در خلجت نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند چون حکمت اعلی مدارج کمال است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذوری تمهید نموده شد

لمعه چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چند ست که نه از ان جنس ست و بآن ماننده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و وفور کیاست نصیبی نباشد

لامع لمعه

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تو بیر درطی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری آن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و القیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و بتقوی
و تحرز از معاصی که مکمل اینمعنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجهٔ اشخاص متفاوتست و دو شخص
بریک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشد

بیت صبا بده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از سواد وسواس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت نسبت که تعظیم و تمجید مبدع حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

وبشرط محافظت برقانون عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق

مردم بگزارد وخود را از منت ومذمت دور دارد واما تودد طلب دوستی

اکفا وافاضلست بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب

جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست که باحکام الهی ونوامیس شرعی

واوضاع نبوی ونظائر آن از رسوم ایمه شریعت ومشایخ طریقت

رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید

موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ

حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا

قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا واما توکل آنست که در امری که حوالت آن بمقدرت

وکفایت بشری نباشد واندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد

زیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکل بنعم الوکیل کرده حوالات فضول را طرف کند

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و دم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	و اما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

ظاهر شد وسرّ این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات سمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم وخیال ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد وغبار تمویهات جدال وتدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است و لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود وتردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد باآنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد وهمانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در این مجال
نموده شد استنکافی نماند واین وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
محبوسان حکمت سمی بر لوح تدوین ثبت افتاد والا هیهات

برکسی واقع شود قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از تشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بروجهی که هرچه
برخود پسندند بر صدیق پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه عَلَیهِ جَلَائِلُ صَلَوَاتِ اللهِ اشارت
باین معنی فرموده حَیثُ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم لَا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّٰی
یُحِبَّ لِاَخِیهِ مَا یُحِبُّ لِنَفسِهِ اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
حقیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال اورا در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لغت

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی‌آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و جاده یا فی اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت نفس ست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق هست تا آنچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طرائق توفیق
ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات
کریمه ساز واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت وآن استخفاف نفس است
بمآکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس است و

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده ست
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس ست
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس ست
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیاید قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت افتخار و کر جمیل و اجر جزیل

و اما تحمّل ملکهٔ تکلّف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

و شمائل پسندیده و اما تواضع نسبت که خود را فزونی بر کسانی که در جاه فروتر
افزونی ۱۲

از و باشند ندانند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار با عتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ

خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ فصاحت
یعنی مضمون پوشیده ۱۲

از ان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نسبت که
پوشیده ۱۲

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ

حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدًا لَغَیُوْرٌ وَاَنَا اَغْیَرُ

مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکهٔ تأثر از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس ست بی اضطراری

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
ومکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان آن و فقدان آن
غمگین وشادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از مشتاقان
میدان مکارم اخلاق گفته اند یا آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت با آلام
وشدائد است تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با و راه نیابد
واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و د بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت ست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متأثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدماتست وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
بلوازم بی مکثی زیاده وهمانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در
حرکت فکریست وثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصور
بلوازم آن از قضایا بالعکوس مستویه یا عکس النقیض واما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از
هر مطلبی حد لائق با و نگاه دارد نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال
شئ زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در خیال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر مرهوب و مرجی
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از آنجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت است اول ذکا

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در
ظاهر شود که گفته اند شعر

زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاشا

وعدالت آنست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق نخوانند نه سخی و

دربد وطلب باین فن ارشاد میکرده اند وتکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغی

مودی بتحیر طبیعت وتفویت مقصود میشود وچه تحقیق آنها از دیگر فنون

حکمی حاصل شود ومبتدی را خوضی دران نیست وبعضی محققان این جمله

تصریح کرده اند وشیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده

ودر بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است

در فضائل ورذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق

برهان باشد وتحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از

علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت

بشری واحوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت واختیار

انسانی نیست وعلم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت

ازین رو که متعلق نیست و تصدیقات نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیقند موضوع مسأله است و گاهی محذور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بان بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بان بودی و اصلا لازم نیست نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آنرا
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد برخلاف
آنچه تصریح نموده اند و انصاف اینست که کلام در جزو عملی مبتنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بان بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند [تقسیم] [اعتراض] [مطلق]
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن چنانکه [بیان حیثیت بحث]
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
درو از موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداو در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ظاهر نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست و الله اعلم بحقائق الامور

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حالَةٌ لِلنَّفسِ وَقُوَّةٌ
بِها تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُها عَلی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُها
فِی الاِستِرسالِ وَالاِنقِباضِ عَلی حَسَبِ مُقتَضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتحلی بحقائق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت از نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

را بمعنی

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند از این رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکهٔ تصرف
مجموع در محال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمام آن فضائل بآن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملاً آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیطست وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
تبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی تنها
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت فرمان این
قوت احوال مملکت نشاءه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه ا
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت بکمال
قوت عملی باشد و طایفه دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت متباین

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء رفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

وتکالیف شریعت لازم نیاید چه اگر در مرضی از شخصی علاج نافع پیدا
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه وعلی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باینمعنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با تمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

برای تنبیه است در محل منع و تعطیل قوت تمیز و فیض تادیب و سیاسات
و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین جه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجال است که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
تبدیل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند متیسر نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع است و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا برانکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه ببزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین ست چه بضرورت

معلوم

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آرادیات ضروری نیستند پس
لامحاله با نسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد ازان میگوید اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی ازان صنایع از
قبیلست که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب معدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و چنین مد ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تهای
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و شبهه نیست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا حجتی آورده که اشبه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در و در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر انست که بعضی
بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چگونه بطبع خیر بوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر بوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده میبینیم که طبیعت بعضی مردم

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدماء
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسے خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است		تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطئ الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصے در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است اَلنَّاسُ
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي
الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف احوال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب اسنه از هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اکثر اهل الجنة البله اولی الی الخلاص من فطانة بتراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

ستر دوانند زبیان این قرآن نه بسوی اینانند نه بسوی آنان ۱۲ ای از نتایج حرکات این مردم است که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

بر در خانه خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خُوَیطرَیا لایَدخل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّمَا غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرًّا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این رمز است از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان وسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلّف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از انست که بمقتضای وَأْتُوا البُیُوتَ مِن أَبوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند بتصور باطل

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
(یعنی حکمای اسلام ۱۲)
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض است ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی است ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در مرتبهٔ

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس وتدلیس فریفته شود ونقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال ومودی بخسران حال ومآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقت نظر نمایند باآنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
وتفریط ایمن نتواند بود واز مخالفت شریعت وحکمت فارغ نشاید بود که
بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند ومودی بفساد
مزاج وبطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط ودر حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک وعالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم وعمل منوط ومربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد

آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته

دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع

تا آنکه هرگاه بیاید بدان مقام نیابد از او چیزی ۱۲

بر حلیه حال حالش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

باضافت ۱۲

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است

هم ۱۲

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

محال ۱۲ — دشوار ۱۲

جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بس قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

وَمِنَ الوَاصِلِینَ اِلَى العَینِ دُونَ السَّامِعِینَ لِلاَثَرِ وحکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکته چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد و ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اُولٰئِکَ هُم
الفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

الیه یرجع الامر کله ومیانه محققان هردو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوهٔ الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
وبعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم ودیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم وهیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری وافلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان وشیخ
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وبالٌ والعملُ بدون العلم ضلالٌ وحضرت رسالت پناه علیه
افضلُ صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علمٍ لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست وایشان را
عرفا واولیا مینامند وهر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند واز مکتبخانهٔ
علّمناه من لدنّا علما سبق گرفته اند ودران طریق از اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانیست
چه او فقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل
وبال

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که او را

طالبان یقین را آب رضی الله عنه و کرّم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده
واگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر انداز چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
أدین بدین الحب أنی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

وازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمّه بر آنند
اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک فاضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و آنحضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولاد در بدو وجود از مرتبه جمادی
بمرتبه نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده
و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبه

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت وکثافت ماده بکلی بی نصیبند
واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان خطریست واجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متضاده و
تقلب در اطوار نقص وکمال و تحول در تقالیب احوال واحاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

گروید چه بعض علما اگرچه ثبوت جبلت قائل شده اند لیکن از دلیل و دانش و صلاح و سداد آن انکار بلند پس حمل امانت بر سر خلافت الهی بهتر توان نمود کما لا یخفی ۱۲ مولانا

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی براهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده

و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است

خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ

خَلِیْفَةً و فحوای وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح از آن

مینماید و در آیت کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ

وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ

کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت

الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو تیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و گونه گون صبغه
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین روکه افعال محموده و مذمومه باراده
از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان
لایقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا آنها من خواص
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از ان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآن عبارت ست

وحوائج رعیت واقامت مراسم نَصَفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حِکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حِکَم وغرائب کلم از نخبان ملوک نامدار وایمه
ابرار وحکمای کبار بمقتضای وَخَیرُ جَلیسٍ فی الزَّمانِ کِتابٌ
همیشه همنشین ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانهٔ عامرهٔ ضمیمهٔ
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت از ترمیم
وتتمیم نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه

شد بد انسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب | تا ببیند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش چو خفاش است و خور
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش | سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

دار آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استنمای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

میر سید ۱۲ مولانای مرحوم رحمه ضمیر شین که بعد لفظ روا واقع شده است راجع بطرف ممدوح تا معنی شعر شرح او باشد مرجع آن معشوق بر قیاس معمیات دیگر ۱۲

مطرح الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه مثنوی

خسرو ممالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایه انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضد نور گوید هم حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور ظلمت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار خود را زمقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل و زر آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر اسمائش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین لف خاست

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا وکشش راست الفیست در میان جان اعدا
نشسته پیکانش چو بهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و
کمانش منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دلیست یا بر خلاف اهل مشعبه نفی و زوال دشمن بد فعال
دارای افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدائی صرف فرماید البته باقساط هر شبه وجه عمال خاصه فرود آمدندی

شعر

الدر و الذهب خافا جوده | فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی قلم
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	آنکه رمحش درباغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعیست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتیست که
بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر بغیر دشمن را

تا قیام قیامت باد و تا خلود مؤبد دراد شعر

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

التفات از غیبت بخطاب ۱۲

یارب مباد تا بقیامت زوال تو

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

وهذا دعاء للبریة شامل

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

همیشه دارد خدا ملک او و غلبه ۱۲

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر

نعم الاله علی العباد کثیرة

و اجلهن نجابة الاولاد

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و

متعلق جزا ۱۲

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده

یای صفت ۱۲ جزا ۱۲

که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و

فرزند آزاد پیروی میشود با بای بزرگوار خود ۱۲ بفتحتین داد و انصاف ۱۲

قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته

بالکسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲ غ

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم و من اشبه اباه فما ظلم

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود ومدی الایام

نزدیک کند آن دولت را خدا به همیشگی

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان بای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه در ان ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق دجی

طلوع کرد سپیده دم برای دیده ور و باقی نماند تاریکی

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

باش تا آفتاب جلوه کند	مفتخر و مباهی خواهد شد فرد
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال	کاین هنوز از نتایج سحر است

این پادشاه عدیم المثال را تابید و تابید شید و خیام حشمت و اقبالش را

بمقالید الزمان و بکفت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رتبه ختمی ست فصاح مینماید ازانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان ست
چه حاجت به بیان ست + و الحق اکابر ائمهٔ (جمع امام ۱۲) کشف و تحقیق که از
دریچهٔ حال حوادث استقبال را بنظر شهود (حضور ۱۲) بینند و دانند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او بهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته
و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

قطعه

خار کار ما گل فتح بار آرد
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
بعهد معدلتش بره گرگ بچه را
فلک از بهر علیق سمند او جو و کاه
دگر کسی نتواند برسم دستانداز

بعهد رافت او زور در کمان آرد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مقابله

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و از
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نیاید هر که چون عقاب سر بتعدی
وطغیان برارد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده آرد آفتاب چون بر تیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بیارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شد از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

یعنی اعدا اگرچه بسیار باشند ممدوح تنها مقابله توانند سپاهی لشکر افتاده بمعنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص سایه اسیاهی نمودار گردد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله و عفی عنه

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ آن
یکران سبکخیز رخشش تند بادیست سلیمان زمان بر آن سوار دیو نژادی
پری پیکر عفریت رفتاری فلک افلاکست که آفتاب ابلک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالعَادِیَاتِ ضَبحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرنَ بِهٖ نَقعًا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالمُورِیَاتِ قَدحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد هی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گذار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر ست

کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وانزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریانوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار

بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست مسرع که اجل نامه

اعدای دولتش برپای بسته یا پیکی ست تیزرو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم بآنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده و سعادت و اقبال بیمن سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ

مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که

و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و در
برکاملی که بحسب نشاهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست ملکی که ببدرقهٔ
انسانی ۱۲
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گمشدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد
جمع بادیه ۱۲
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و
هداة طریقت غرا او فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم عنایت گردانیده او را بحلهٔ خلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمآ موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

ای صفات حق تعالی ۱۲

و آموخت آدم را نامها همه ۱۲

بعون توفیق متعالی الازلی و من فیض عالی ابهالی

نسخهٔ متصف بعدیلی و همتالی لب جسته در آفاق مسمی لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی منشا باحیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی آراسته شد

RARE

[redacted]

Akhlak i Jalali
Persian
lithogr
Lucknow